

بانوی مان هاجر و خانه ی مقدس

زَهیة قُنْدُس



بانوی مان هاجر و خانه‌ی مقدس زَهِیه قُنْدُس

تقطیر

احساسِ مرگ قریب الوقوع. خواه ناشی از نیروهای درونی در بدن باشد (مثلاً اختلال جفت جنین، یا یک بیماری خودایمنی کشنده)، خواه تهدیدی جانی برای عزیزان باشد (برخی مادران باور دارند که فرزندان‌شان را برای همیشه در درونِ خود حمل می‌کنند)، و خواه از بیرون بر گروهی تحمیل شود (مانند بردگی یا نسل‌کشی). به‌طور خودکار دستورالعملی گنجانده‌شده در بدن را فعال می‌کند. آنگاه که مرگ بوییده و حس می‌شود، روح گام نخست را برمی‌دارد. روح، وقتی عقل، یا ذهن، را که ناتوان از دریافت و پاسخ به هشدارهای خطرِ قریب است، سخت آشفته می‌یابد، از بدن جدا می‌شود و در فاصله‌ای مناسب قرار می‌گیرد. هرچند به پیغمبر اسلام محمد توصیه شده که در پاسخ به پرسندگان کنج‌کاو بگوید این مقوله را رها کنند. «بگو روح از امرِ پروردگار من است، و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است» (اسراء: آیه ۸۵). چنین به نظر می‌رسد که اندیشمندانی چون ابن‌سینا و غزالی دلایلی داشته‌اند برای این ایده که روح از بخاری لطیف ساخته شده که در گوشتِ قلب خانه کرده است. جداسدن روح، که بی وزن است، به قلب امکان می‌دهد که خود به تنهایی امور را به دست گیرد و همه‌ی فعالیت‌های بدن را به حداقل میزان لازم برای گردشِ گرمایش و سرمایش فروکاهد. با تعلیقِ ذهن، جابه‌جاییِ موقتِ روح، و دانشِ عملیِ قلب، چنین تقطیری است. تقطیر به معنای بازپرداخت‌شده‌ی مفهومی که آدری لورد در «شعر تجمل نیست» به کار می‌برد، که دوباره به کار می‌افتد و مانع ورود بدن به خودهضمی، یا فرایندِ خودناپدیدگری، می‌شود. در صورت زنده ماندن، اندک چیزی از این تجربه را می‌توان به زبان آورد، چراکه اثر آن مشخص است: خاموشی «من».

در باب حماسه‌ی توحیدی

در میانه‌ی بیابان سوزانِ مکه، کنار ویرانه‌های خانه‌ی کهن، مشک آب هاجر وزن و صدای خود را از دست داد. اسماعیل، پسر شیرخوارش، سینه‌به‌سینه به او چسبیده بود. هاجر مشک را از دوش خود فرو نهاد و گام‌هایش را تند کرد، یک‌دوسه چهارپنج‌شش‌هفت بار، میانِ دو تپه‌ای که او را احاطه کرده بودند چرخید، در جست‌وجوی آب یا مردمانی که آب داشته باشند. اسماعیل که گرما و عرق مادرش را حس کرد، از سینه‌ی او سُرید و بر شکم‌اش آرام گرفت؛ هنوز پژواک نجوای مادرش را می‌شنید، اما چنان ناتوان شده بود که نمی‌توانست به پستان‌های خشکیده‌ی او بیاویزد. ابراهیم، با ذهنی پریشان، چند کیلومتر دورتر بود و در کنار الاغ‌اش، در راه دراز بازگشت به سرزمین‌های سرسبز کنعان گام برمی‌داشت. سارا، همدمِ سال‌خورده‌ی او و مادرِ پسرِ دوم‌اش، اسحاق، بر آستانه‌ی خانه‌شان نشسته و چشم‌به‌راه بازگشتِ او بود. از او بوی نان تازه می‌آمد. در همین اثناء، سنگی سیاه ناگهان در میانِ آوارها درخشید؛ فرشته‌ای در آن میان ایستاده بود، با چشمانی که برق می‌زدند. چادرنشینانِ محلی که هیاهوی پرندگان را شنیدند، به آن‌جا شتافتند تا شاهد معجزه‌ای بزرگ باشند: چشمه‌ای از آبِ سرد که فوران می‌کرد، و مادری و کودک شیرخوارش که خنک می‌شدند.

همه به راحتی می‌توانند دریابند که این صحنه‌های شگفت‌انگیز هم‌زمان به دو سنت اشاره می‌کنند، به آمیزه‌ای از سنت اسلامی و یهودی، و رشته رخدادهایی که به حماسه‌ی توحیدی تعلق دارند؛ حماسه‌ای که از آن هنگام تاکنون همواره زنده بوده و نفس کشیده است و به سراغ هر نسل تازه‌ای از مسلمانان و وارثان «اهل کتاب»، یهودیان و مسیحیان، رفته و آن‌ها را به تجربه‌ی دوباره و بازآموزی فراخوانده است.

هاجر، آن زنِ دلاور و مادرِ شیرده، کودک شیرخوارِ نحیف و در حال احتضارش، و رفت‌وآمد فرساینده و سرسختانه‌اش میانِ دو تپه؛ ابراهیم، آن پدرِ مهربان و نگرانی که از دستورِ الهی پیروی می‌کند و پسر و همسرش را بر ویرانه‌های خانه‌ی مقدس خدا، کعبه، وامی‌گذارد؛ و سنگ سیاه آسمانی. همه‌ی این‌ها عناصر بنیادین داستان این نیاکان را در سنت اسلامی می‌سازند. الاغ ابراهیم، و شیئی‌ای که هاجر با خود حمل می‌کند، حَمَتِ مائیم یا مشک آب، شخصیت نیرومند سارا، و غذاهای ارزشمند در خانه، بر روایت مبسوط‌ترِ این داستان در سفر پیدایش استوار اند. ظهور فرشته، آشکار شدن چاه، و تولد پسر سارا، اسحاق، مورد تأیید هر دو سنت اند.

سنگی که درخشید، برق چشمانِ فرشته، و حالت سینه‌به‌سینه‌ی مادر و فرزند، این‌ها زاده‌ی خیال من اند. زیرا غیر واقعی به‌نظم می‌آید که مادری در چنین وضعیتِ بحرانی‌ای از کودک شیرخوارش جدا شود، چنان‌که از سفر پیدایش و روایت برگرفته در «صحیح بخاری» برمی‌آید. میانِ هاجر و من سده‌ها فاصله است، با این‌همه فکر می‌کنم که وقتی او مرگ را در زیر زبانِ خشکیده‌اش چشیده، وارد فرایندِ تقطیر شده؛ قلب‌اش فرمان امور را به دست گرفته، نه ذهن‌اش. در چنین شرایط دشواری به‌احتمالِ زیاد بیشتر مادران به‌طور غریزی به طفل‌شان می‌چسبند.

در سفر پیدایش بخش مربوط به هاجر از پیرنگ اصلی فاصله می‌گیرد. داستان او به‌عنوان کنیز سارا آغاز می‌شود، کنیزی که سارا از طریق او می‌خواهد فرزندی بیاورد، چرا که پیر شده و امید باروری‌اش را از دست داده است. چنان‌که گیل آنیجار در کتاب اخیرش در باب حاکمیت مادران: امر سیاسی هم‌چون امری مادرانه استدلال می‌کند، هاجر از آن رو درخور توجه است که به‌معنای واقعی و عملی به زندگی اعضای اصلی خانواده‌ای که اربابان‌اش هستند، خدمت می‌کند. روایت اسلامی بر آن است که هاجر تا هنگام ازدواج کنیز بود؛ اما نقطه‌ی عزیمت داستان‌اش سرنوشتی است که او پس از آزادی‌اش پیدا می‌کند. و طبیعتاً جایی که داستان از آن‌جا آغاز می‌شود، تفاوت بزرگی میانِ دو هاجر ایجاد می‌کند و پی‌آمدهای آن تا به امروز ادامه دارند.

در اسلام، هاجر مادرِ همه‌ی مادران است. در سال ۵۷۰ میلادی کودک دیگری زاده شد، نبره‌ی هاجر، محمد پیغمبر. محمد در همان محیطی پرورش یافت و شکل گرفت که جده‌ی بزرگ‌اش در آن رحل اقامت افکنده بود تا بشارت را برساند: تجدید نبوت نیاکان‌اش، اسماعیل و ابراهیم، در دلِ سرزمین‌های عرب، و در قالب کتابی که به زبانِ عربی نازل شد.

عایشه عبدالرحمان، مفسرِ قرآن، هاجر را نه‌تنها به‌خاطر «کارکرد مادرانه»‌اش بل که خصوصاً به‌خاطر «نقشِ سرنوشت‌سازش در رهبری» («اسلام و زن نو»)، نخستین الگوی زنانه در تاریخ اسلام قلمداد می‌کند. در حدیث،

سنت شفاهی پیغمبر، و در قرآن، در بافت داستان‌های مربوط به ابراهیم، از بانوی‌مان هاجر به نیکي و به گونه‌ای ستودنی یاد شده، و او در جوامع گوناگون مسلمان هم‌چنان الگویی زنده است. نزول قرآن در سال ۶۱۰ میلادی آغاز می‌شود، اما تقویم مسلمانان، تقویم هجری، از سال ۶۲۲ شروع می‌شود. این تاریخ نشان‌گر هجرت نخستین جامعه‌ی مسلمانان به شهر یثرب - که بعدها مدینه نام گرفت - است، هنگامی که از آزار در مکه به آنجا پناه بردند. با نگاهی پسینی می‌توان گفت که معنای نام هاجر به کنش او اشاره دارد، به هجرت‌اش از کنعان به مکه، که مانند هجرت مسلمانان به مدینه، به فرمان خدا انجام شد.

قبل از آن که با تمرکز بر بخش خاصی از قرآن به وجهه‌ی ادبی این موضع پردازیم، پیش از هر چیز مهم است که واقعیتی معماگون را در از نظر دور نداشته باشیم. هم‌چنان که سلین ابراهیم در زن و جنسیت در قرآن استدلال می‌کند، «تقریباً تمام چهره‌های زنانه‌ای که در قرآن ذکر شده‌اند، در پیوند با یکی از اعضای خانواده پدیدار می‌شوند»، اما بانوی‌مان هاجر از آن‌ها نیست. نام‌اش حذف شده، و اشاره‌های قرآنی به او رمزگذاری شده‌اند. رفعت حسن روایت «صحیح بخاری» را برای بازسازی داستان هاجر و معرفی او هم‌چون قهرمان کافی می‌داند («هاجر اسلامی و خانواده‌اش»، در: هاجر، سارا، و فرزندان‌شان: دیدگاه یهودی، مسیحی، و اسلامی). صدا و عاملیت هاجر، چنان که خواهیم دید، در این روایت آشکار بیان شده‌اند. با این‌همه، به‌نظر من، این روایت از دریافت ظرفیت عظیم این داستان برساننده بازی‌ماند و برای درک آن‌چه فتحی بن‌سلامه «غیاب» هاجر و «برکناری‌اش از متن بنیان‌گذار» می‌خواند بسنده نیست (روان‌کوی در بوته‌ی اسلام).

حال، اگر بی‌درنگ خلاف آن را طرح کنم - مثلاً، با وام‌گیری از دید شاعرانه‌ی ادوار گلیسان، بگویم که هاجر «حق بر ابهام» دارد - ممکن است خوانندگان‌ام را از دست بدهم، یا بدتر. می‌ترسم که با گام نهادنِ عامدانه در محدوده‌های دالان خفقان‌آور اندیشه، خودم را گم کنم؛ دالانی که نزدیک به دویست سال است - یعنی از عصر استعمار اروپایی یا مدرنیته - بسیاری از عرب‌ها و مسلمانان متفکر را، روشن‌فکر و عوام، آگاهانه و ناآگاهانه، اسیر گفتمانِ اعتذار نگاه داشته است: یا با ستایش افراطی اسلام، که در نهایت منجر به سخره گرفتن خود و اسلام می‌شود، یا با ادعای بی‌گناهی (مثلاً: «ما دیگر به اسلام اعتقاد نداریم»)، یا با قبول یک‌سره‌ی اتهام (مثلاً: «اسلام دینی زن‌ستیز است»).

اما من چنین فکر می‌کنم: ما دیگر تاب این حرف‌ها را نداریم. ما از سرشاخ شدن با زبان وزیران جنگ خسته ایم، از به دوش کشیدن پارانیوهای فرساینده‌ی شرق‌شناسان، از نگرستن به خود در آینه‌ی دیگران، فرسوده ایم. چنین مواضعی ما را در برابر ضرورتی که اسد ق. احمد بر آن پای می‌فشارد ناتوان کرده‌اند: ضرورت این که «سنت‌ها مان را به زبان‌های شرقی خودمان و در چارچوب نظام‌های فکری بومی خودمان بازخوانی کنیم» (سخنرانی در دانشگاه لاهور؛ تأکید از من است). حق با احمد است. ما مدت‌هاست که از خودمان، و از کارهای بسیاری که باید انجام دهیم، دور شده‌ایم: مثلاً بازسازی زیرساخت شهرها مان، ترمیم راه‌ها به سوی محله‌های ویران‌شده‌مان، بازسازی خانه‌های تخریب‌شده‌مان، کشیدن نقشه‌ی باغ‌ها مان، درمان زبان‌های لکنت‌گرفته‌مان، و بازپس‌گیری هر آن‌چه که از آن ماست. زیرا هر جا که زندگی کنیم، بی‌خانمان ایم. هرچقدر هم منابع طبیعی مان غنی و هرچقدر هم برج‌ها مان در بیابان‌ها سرافراشته باشند، گذشته‌مان درست مانند برج‌های آواری است که در غزه انباشته شده‌اند.

اکنون، با در نظر داشتن زمان و انرژی و منابعی که صرف مقاومت در برابر سیاست‌های استعماری سرسخت کرده‌ایم، باید مطمئن شویم که هر کاری که می‌کنیم در خدمت اهداف مان است. خصوصاً باید توجه کنیم که وقتی پرسش‌هایی حساس و بنیادین مطرح می‌کنیم، مانند این که «هاجر در قرآن کجاست؟»، اگر این پرسش به ما کمک می‌کند. که بی‌گمان چنین است. پس باید بی‌درنگ به آن پردازیم، بی‌هیچ بدگمانی یا دلهره، بی‌ترس از این که او را در قرآن پیدا نکنیم یا این که با او گم شویم. باید هر آن‌چه که در دست داریم کنار بگذاریم و با اطمینان، آرامش، و کنج‌کاوی. منظورم کنج‌کاوی مثبت است. به دنبال این پرسش رویم.

زیرا حتا آن‌گاه که مادران غایب یا خاموش به نظر می‌رسند، در کنج خانه‌شان یا در کتاب‌های مقدس، حضورشان قطعی است. اگر مادرت را در اتاق پذیرایی نیافتی، باید جای دیگری را بجویی، باید هرجایی که ممکن است او باشد جست‌وجوی اش کنی، بر بام یا بر تراس خانه، پشت میز کارش، در آشپزخانه، یا در رؤیاهای ات؛ باید در هر کاری که او آن را مهم می‌داند همراهی اش کنی. خواندن، پختن، یا عبادت. و اگر پیش آمد که او را در خانه‌اش نیافتی، در همسایگان را بزن. بهترین کار آن است که با دقت و شکیبایی بر پله‌های ورودی خانه‌اش بنشینی. همین که او را از دور بازشناختی، باید برخیزی و بلند صدا بزنی، «مادر من این‌جام، مادر من این‌جام»، تا بشنودت و بداند که آن‌جایی و در انتظارش هستی. سپس باید به‌سوی اش بدوی، کیسه‌های سنگین را از انگشتان ورم کرده‌اش بگیری، هر آن‌چه در آن‌هاست را بیرون بیاوری و در جای تعیین شده‌اش بگذاری، در یخچال، بر قفسه‌ها، بر میز غذا، داخل بوفه. باید همه چیز را درست همان‌گونه که او می‌پسندد مرتب کنی، همه‌ی سطوح را تمیز واکزاری، و پیش از رفتن در را به‌نرمی ببندی. درست مثل همه‌ی خانه‌ها، تمام کتاب‌های مقدس نیز نگاره‌ای از مادران بنیان‌گذار را در خود دارند.

در معمای حذف نام هاجر از قرآن

نام‌ها و نام‌گذاری نزد گوینده‌ی قرآن، که خود صد نام دارد، اهمیت بسیاری دارند: «بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید؛ هر کدام را بخوانید، نیکوترین نام‌ها از آن اوست» (اسراء: آیه‌ی ۱۱۰). یکی از اهداف قرآن این است که به تفصیل شرح دهد. «و هر چیزی را به روشنی تفصیل داده‌ایم» (اسراء: آیه‌ی ۱۲). که آن‌چه را که بیان نشده انتقال دهد. «این‌ها آیات کتاب روشن‌گر اند» (یوسف: آیه‌ی ۱). و بهترین داستان‌ها را بازگوید. «ما با وحی این قرآن به تو، بهترین داستان‌ها را بر تو باز می‌گوییم» (یوسف: آیه‌ی ۳). پس این کتابی روشن‌گر است، وحی‌ای که می‌آید تا پرده بردارد، تا همه‌چیز را درباره‌ی اکنون، گذشته‌های بسیار و آینده‌های بسیار بگوید. حال چگونه می‌توان درباره‌ی هاجر مسلمان از «چشم‌انداز او»، چنان که بن‌سلامه می‌گوید، نوشت، اگر او از ابتدا دیده نشده باشد؟ آیا به‌راستی شخصیت او در قرآن «انتقال‌ناپذیر» است؟

قرآن بر سرشت انسانی پیامبران و اعضای خانواده‌شان سخت تأکید می‌ورزد و پرستش را به خدای یگانه محدود می‌کند: «معبودی جز من نیست، پس مرا پرستید» (انبیاء: آیه‌ی ۲۵). از یک سو، شاید عدم اشاره به نام هاجر در قرآن به این دلیل باشد که مبادا او به سرنوشت مریم در مسیحیت تبدیل شود، یعنی چهره‌ای الهی و مورد پرستش، به‌جای زنی گرامی‌داشته که هدایت الهی یافته است. اما چنین دیدگاهی چندان متقاعدکننده نیست، چرا که مریم بی‌هیچ مشکلی در متن قرآن حاضر است.

از سویی دیگر، این مسئله می‌تواند به پیوندهایی مربوط باشد که کتاب مقدس اسلام با دیگر کتب مقدس برقرار می‌کند. باور بر این است که محمد پیغمبر ختم زنجیره‌ی نبوت در نسل ابراهیم است، و قرآن هم‌چون کلی قائم‌به‌ذات تصور می‌شود. وانگهی، قرآن پیشینیان خود را تکمیل و تأیید می‌کند:

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (بقره: آیه ۱۳۶).

«بگوئید ما به خدا و به آنچه بر ما نازل شد و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل آمده، و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده ایمان آورده‌ایم، میان هیچ‌یک از ایشان فرق نمی‌گذاریم و در برابر او تسلیم هستیم.»

از این منظر، فرمان جبرئیل به محمد پیغمبر که «بخوان». که نخستین کلمه‌ی وحی دانسته می‌شود. در عمل به خواندن تورات و انجیل نیز گسترش یافت. در مسائل مورد اختلاف، مسلمانان طبعاً به کتاب خودشان متعهد اند؛ با این همه، برای رسیدن به فهمی جامع از قرآن، مسلمانان درمی‌یابند که باید به دو کتاب دیگر نیز رجوع کنند. در مجموع، چیزی که سعی می‌کنم توضیح دهم این است که آنچه که در قرآن «کم‌بود» جزئیات و پیش‌زمینه به نظر می‌رسد، در واقع تصمیمی است که خدا به دلایل کلامی و هرمنوتیکی گرفته است. از این نظر، به‌رغم تفاوت عظیمی که در بازنمایی وجود دارد، داستانِ هاجر مسلمان را نمی‌شود فارغ از هاجر یهودی تصور کرد.

عبدالقاهر جرجانی، نظریه‌پرداز ادبی و قرآن‌پژوه نام‌دار سده‌ی یازدهم، استدلال می‌کند که در «حذف» عنصری «ظریف» و «سحرآمیز» وجود دارد. به گفته‌ی جرجانی، حذف بیش از آن که نشان کم‌بود یا نقص باشد، نیروی پی‌گیری معنا را به کار می‌اندازد:

هو بابٌ دقيقُ المسلك، لطيفُ المآخذ، عجيبُ الأمر، شبيهٌ بالسحر؛ فإنك ترى به تركَ الذكر أفصحَ من الذكر، والصمتُ عن الإفادة أزيدَ للإفادة، وتجذُّك أنطقَ ما تكون إذا لم تنطق، وأتمَّ ما تكون بياناً إذا لم تُن (دلایل الإعجاز، «القول في الحذف»، ص ۱۴۶)

«این بابی است باریک‌ر، لطیف‌رو، شگفت‌کار، همانند سحر؛ زیرا از این طریق می‌بینی که حذف ذکر یک کلمه رساتر از ذکر آن است، و خاموش ماندن افزون‌تر بر افاده؛ و خود را گویاترین می‌یابی آنگاه که سخن نمی‌گویی، و رساترین در بیان آنگاه که تبیین نمی‌کنی»

قرآن پیوندهای اجتماعی و هم‌بستگی را هم‌چون سخن در هم می‌تند: «و از نعمات پروردگارت سخن بگو» (ضحی: آیه ۱۱). با این همه، در شرایطی خاص، خودداری از سخن یا از تماس اجتماعی می‌تواند نشانه‌ی تحولی الهی باشد. برای مثال، آن‌گاه که بانوی‌مان مریم از بارداری معجزه‌آسای قریب‌الوقوع‌اش آگاه شد، فرمان یافت که به مکانی دور کناره‌گیرد و با هیچ‌کس سخن نگوید (مریم: آیات ۲۶-۲۰)؛ زکریا نیز فرمان یافت که سه روز سکوت پیشه کند،

به‌نشانه‌ی فرزندی که در کهن‌سالی او و همسرش زاده می‌شد (مریم: آیه‌ی ۱۰). هم‌چون سکوت، حذف نیز می‌تواند بیش‌تر بگوید، نه کم‌تر.

از آنجا که چارچوب کلی داستان‌های پیامبران برجسته پیش‌تر در کتاب‌های مقدس پیشین بیان شده، داستان‌هایی که در قرآن روایت می‌شوند خطی نیستند، بل که دایره‌وار اند. این کار فرایند آموختن را تعمیق می‌بخشد و مخاطبان را برمی‌انگیزد که به آن‌چه گفته نشده بیان‌دیشند، دقت کنند که چه کسی از صحنه غایب است، و فرضیات خود را بی‌روند. اندک‌اندک درمی‌یابند که چگونه رنج هاجر زندگی محمد پیغمبر را روشن می‌کند، و چگونه سختی‌های یوسف زندگی موسی را. هاجر می‌بایست در مکه قدرت می‌یافت، و یوسف می‌بایست در مصر به جایگاهی بالا می‌رسید. مخاطبان قرآن، هم‌چون تماشاگرانِ درام یونانی، از سیرِ پیرنگ‌ها بیش از خودِ شخصیت‌ها آگاه اند. هاجر احتمالاً نقشِ سترگ خود در پیدایش اسلام هم‌چون دینی جهانی را نمی‌دانست، و یوسف احتمالاً در خواب هم نمی‌دید که قوم‌اش چگونه به بردگی خواهند افتاد و خدا چه معجزه‌های شگفتی برای رهایی آنان به کار خواهد بست.

هاجر هم‌چون نماد خدا

در قطعه‌ای از سوره‌ی بقره، خدا با محمد پیغمبر، نخستین مخاطب قرآن، جای‌گاه و معنایی که جده‌ی بزرگ‌اش نزد او دارد را در میان می‌نهد. نام بانوی‌مان هاجر در قرآن ذکر نشده، و صخره‌ها سخن نمی‌گویند (قطعاً نه به زبان انسان). با این‌همه، تپه‌هایی که پیش از آن عادی بودند همین که هاجر بر آن‌ها ایستاد، این تلاقی به صفا و مروه و به خود او مقامی مقدس بخشید؛ این هر سه از نشانه‌های خود خدای اند:

وَلَتَبْلُوَنَكُمْ بَشِيٍّ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ. أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ (بقره: آیات ۱۵۸، ۱۵۵)

«و بی‌گمان شما را به چیزهای از قبیل ترس و گرسنگی و کاهشی در اموال و جان‌ها و محصولات می‌آزماییم و مژده ده شکیبایان را. آنان که چون مصیبتی به ایشان رسد می‌گویند: ما از آن خدای ایم و به‌سوی او بازمی‌گردیم. بر ایشان درودها و رحمتی از پروردگارشان باد، و آنان راه‌یافتگان اند. همانا صفا و مروه از نشانه‌های خدای اند، پس هر کس که خانه‌ی [خدا] را حج گزارد یا عمره کند بر او گناهی نیست که میان آن دو طواف کند و هر کس که افزون بر فریضه کار نیکی کند، خدا سپاس‌گزار و داناست»

ایمان صادق مؤمنان را از تجربه‌ی «میزانی» از بلا معاف نمی‌دارد، و مؤمنانِ راستین باید بتوانند هرگونه فقدان و از دست‌دادنِ راستین را تاب آورند. بی‌گمان هاجر آزمونی دشوار را از سر گذراند: مادری که، به نوعی، فرزندش را از دست می‌دهد، مادری که، به نوعی، فرزندش را می‌گشود. می‌توان لطف و ستایش خدا را نسبت به او حس کرد، چرا که او به‌راستی به آن توازن ظریف و سخت‌یاب الهی، یعنی پذیرش سرنوشت خود و در عین حال ساختن آن، دست یافت. در طی حج، و در سرتاسر سال در طول حج عمره، مسلمانان با گام نهادن بر رد پاهای هاجر، به

هاجر تبدیلی شوند. حق با رفعت حسن است: «سایه‌ی هاجر بر دره‌ای که او زمانی در آن تنها ایستاد گسترده است، و روح او همان قدر در کعبه رسوخ کرده که روح شوهرش ابراهیم و پسرش اسماعیل».

ابراهیم - امام تمام پیامبران، کسی با «قلبی سلیم» (صافات: آیه‌ی ۸۴) به‌سوی پروردگارش آمد و رابطه‌اش با خدا بر دوستی (خُلَّتْ) (نساء: آیه‌ی ۱۲۵) استوار است. در آن رخداد هراس‌انگیز غایب بود. سوره‌ی ابراهیم اضطراب او را هنگامی که، مطمئن از نجات اما هراسان از نگاه به پشت سر، از همسر و فرزندش دور می‌شد به‌خوبی نشان می‌دهد:

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (ابراهیم: آیه‌ی ۳۷)

«پروردگارا، من [یکی] از فرزندانم را در دره‌ای بی‌کشت، نزد خانه‌ی محترم تو سکونت دادم، پروردگارا باشد که نماز برپا دارند، پس دل‌هایی از مردمان را به‌سوی آنان گرایش و از محصولات روزی‌شان ده، باشد که سپاس‌گزاری کنند.»

ابراهیم، در خطاب به خدا، می‌کوشید پریشانی خود را با یادآوری آرمانی بزرگ‌تر آرام کند: برپاداشتن نماز در خانه‌ی مقدس. هاجر در مکه اقامت می‌گزیند، و دل‌ها به‌راستی به‌سوی آن زن بیگانه که بزرگ‌ترین محصول بیابان، چاهی سرشار از آب، را در اختیار داشت می‌گیرند، زنی که خود بر نگهداری و توزیع عادلانه‌ی این محصول نظارت می‌کند:

«[...] پیغمبر چنین اضافهمی‌کند که «مادر اسماعیل کنار چشمه‌ی آب نشسته بود. [مردمان جرهم] از او پرسیدند: آیا اجازه می‌دهی نزد تو سکنا‌گزینیم؟ گفت: آری، اما شما را بر آب حقی نیست. ایشان پذیرفتند». پیغمبر سپس فرمود: «مادر اسماعیل که مصاحبت مردم را دوست می‌داشت از این شرایط راضی شد.»»

چند سال بعد، اتفاق مشهورتر و ثمربخش‌تر قربانی کردن میان پدر و پسر رخ می‌دهد، اتفاقی که ابراهیم و اسماعیل به‌واسطه‌ی آن با موهبت بازسازی خانه‌ی مقدس پاداش می‌یابند. مهم است که این توالی را در نظر داشته باشیم. جای‌گاه ارج‌مند هاجر در مکه همان چیزی است که به ابراهیم (که احتمالاً نزد جامعه‌ی محلی به‌عنوان شوهر هاجر شناخته می‌شد) امکان می‌دهد که طرح بازسازی خانه را در سرزمینی بیگانه بی‌هیچ مقاومتی پی‌گیرد.

در باب تفاوت سن اسماعیل در سفر پیدایش و قرآن، و آنچه این تفاوت به ما می‌نماید

در سفر پیدایش، اخراج نهایی هاجر و اسماعیل از خانه‌ی خانوادگی به‌نحوی بسیار دراماتیک توصیف شده است. شام‌گاه روز پیش، همه سرگرم آماده‌کردن «میشه‌گدول» (ضیافت بزرگ) بودند که ابراهیم آن را برای جشنی از شیرگرفتن اسحاق (جشن گمیلا حدود دو تا سه‌سالگی) برپا کرده بود. چند سال پیش‌تر، فرشتگان در راه خود به‌سوی لوط در سودوم، نزد این خانه توقف کرده بودند تا خبری بسیار خوش را برسانند: بارداری قریب‌الوقوع سارا؛ معجزه‌ی خاص سارا، بازگشت نرمی پوست و گونه‌های شکوفا و صورتی‌اش. پذیرایی خاصی که در آن مناسبت از فرشتگان شد، کمک می‌کند که تصور کنیم چه چیزهایی در جشن مربوط به اسحاق سرو شده.

در سایه‌ی درخت خانه، درست همان‌جا که فرشتگان به آسودن دعوت شده بودند، بوفه‌ای لذیذ نهاده شده، بی‌گمان شامل نان و شیرینی سارا پخته‌شده با آردی مرغوب، که تخصص ابراهیم بود، ماست و شیر، و خوراک اصلی، گوشت نرم گوساله، که به گمان من به اصرار اسماعیل او خود آن را برای برادر کوچک محبوب‌اش قربانی کرده و پخته بود. این مرا به فرضی دیگر می‌کشاند: آن گرده نانی که ابراهیم بامداد روز روانه کردنِ هاجر و پسر ارشدش به آن‌ها داد، ته‌مانده‌ی ضیافت شب پیش بوده است.

حال، با در نظر گرفتن زمان آن جشن و تفاوت چهارده‌ساله‌ی میان دو برادر، اسماعیل در آن هنگام نه کودک بود و نه پسری خردسال. چنان‌که راوی سفر پیدایش گاه چنین و گاه چنان توصیف‌اش می‌کند. بل‌که جوانی حدوداً شانزده تا هجده‌ساله بوده است. و اگر به ویژگی‌های اعضای خانواده‌ای که او در میان‌شان پرورش یافته توجه کنیم، آن جوان نه‌تنها، چنان‌که توصیف شده، واجد اندامی نیرومند، بل‌که سرسخت‌نظر، نرم‌دل، و با این‌همه تندخو و دارای میزان زیادی از غرورِ نفس بوده است.

بازسازی این روایت، و ارونگی اتفاقاتی را که هاجر و اسماعیل پس از ازدست‌دادن همه‌ی دارایی‌شان از سر گذراندند روشن می‌کند. سرگردان و گم‌گشته در بیابان، هاجر بی‌گمان تضاد شدید میان آن ضیافت شام پرهیاهو و شاد و آن بامداد اندوه‌ناک و خاموش را به یاد آورده، و نتوانسته درک کند که ابراهیم چگونه توانسته با او چنین کند، و سارا چگونه توانسته خاموش بایستد و او را پس از تمام آن‌چه با هم از سر گذرانده بودند، رها کند که برود. می‌توان تصور کرد اسماعیل، خشم‌گین، با چوب‌دست‌اش چپ و راست به باد می‌زند، ناتوان از درک این‌که پدرش چگونه توانسته با او چنین کند، با او، دست راست پدرش و پسر ارشدش.

اگر خلاف منطقی راوی پیش رویم، می‌توان هاجر را تصور کرد که ناتوان شده و زیر بوته‌ای دراز کشیده، و این اسماعیل است که با دیدن مادرش که از تشنگی در حال مردن است عقل از کف داده، نه برعکس. همه‌ی این‌ها به‌طرز تکان‌دهنده‌ای دراماتیک است. با این‌حال عناصر بنیادینی که سازنده‌ی تراژدی اسلامی اند را از میان می‌برد: نه مادر شیرده، نه کودک در حال مرگ، نه بازسازی کعبه، نه محمد، و نه اسلام در میان نیست. هیچ سنی از دست‌دادنِ مادر را تحمل‌پذیر نمی‌کند، وانگهی این فقدان است که از دل قوانین طبیعت می‌آید: جوانان پیران را به خاک می‌سپارند. این کشتنِ کودکان است که حتا دل‌های سنگی را نیز می‌شکند.

با رجوع به منابع اسلامی، سارا از هر مسئولیتی در قبال رنج‌های هاجر یا شکاف در خانواده بری می‌شود. درست مانند موسی در کنار هارون، ابراهیم مسلمان تنها عمل نمی‌کند. او مکاشفات‌اش را به اشتراک می‌گذارد و طلب هم‌کاری می‌کند. به زعم صحیح بخاری، هاجر می‌دانست قضیه از چه قرار است. او از ابراهیم می‌پرسد که تصمیم تنها رها کردنِ او در آن دره‌ی خشک از آن کیست، از او یا از خدا. و وقتی در می‌یابد که فرمان خداست، یک‌سره به سرنوشت خود تسلیم می‌شود. جای شگفتی نیست که پسرش نیز چند سال بعد موقع رخداد قربانی کردن هم‌چون او واکنش نشان می‌دهد.

با وجود عاملیتی که به هاجر داده می‌شود، اعتراف می‌کنم که درباره‌ی این گفت‌وگو تردید دارم. زیرا، چنان‌که در سفر پیدایش آمده، هاجر پیش‌تر در کنعان، اندکی پس از باردار شدن و گریختن‌اش از خانه برای نخستین بار، با فرشته‌ی خدا

شروع به گفت‌وگو کرده بود. به ما گفته می‌شود که در آن مقطع، آن‌گاه که خدا پسرش را اسماعیل، به معنای «خدایی که می‌شنود»، نامید، او در عوض اسماعیل را El Roï، «خدایی که مرا می‌بیند»، نامید. این جابه‌جایی صمیمی و تکان‌دهنده‌ی نام‌ها نشان می‌دهد که هاجر احتمالاً الهامی الهی و مستقیم درباره‌ی هجرت‌اش دریافت کرده، امری که شوهرش بعدها بر آن صحنه گذاشته است.

به هر روی، من نیز که خود زن و مادرم، به مسئله‌ی مدت زمان امور، این که چیزها چه قدر طول می‌کشند، فکر می‌کنم، زیرا آن‌گاه که پای دردهامان در میان است، تمام دردهایی که تنها ما زنان می‌شناسیم، زمان تنها چیزی است که اهمیت دارد. برطبق محاسبه‌ای تقریبی که با دوست‌ام گیدئون کردم، سفر از کنعان به مکه، پیاده یا بر پشت الاغ، حدود سی تا چهل روز طول می‌کشد. با در نظر گرفتن این مسافت، و روزهای درازی که هاجر و ابراهیم در دو سوی الاغ با هم گام زدند و نگاه‌هایی که از نقطه‌ای تا نقطه‌ی دیگر با هم تلاقی کرده، و شب‌های بسیاری که آن‌ها به تماشای ستارگان گذرانده‌اند، او فرصت‌های بی‌شماری داشته که پا پس کشد، نظرش را عوض کند، به ابراهیم التماس کند که کودک را با خود ببرد، به او بگوید که از سارا بخواهد به سراغ‌اش بیاید، از او عهد بگیرد که اگر او زنده ماند کودک را به او بازگرداند، و اگر مُرد تنها بازگردد و او را چنان که شایسته است به خاک بسپارد و برای‌اش گوری بسازد تا پسرش بداند که مادری داشته که او را دوست می‌داشت.

اما او چنین نکرد. داستان بانوی‌مان هاجر هنگامی نوشته شده که او به مرحله‌ی تقطیر رسیده بود، آن‌گاه که زبان‌اش شکاف، و زانوان‌اش زخم، برداشته‌اند. داستان او خوانده نمی‌شود؛ از شیر سرشارش، و از آب‌های جاویدان چاه‌اش، نوشیده می‌شود.

*

هر دین توحیدی هم‌چون یک ظرف است، و چنان که مثل عربی سده‌ی دوازدهم می‌گوید، «از ظرف همان تراود که در اوست». زیرا، همان‌گونه که می‌بینید، این تنها پُری ظرف نیست که فرقی میان مرگ و زندگی را رقم می‌زند، بل که جوهرِ مایعی است که هر نسل در آن می‌ریزد: خون یا آب، زهر یا درمان. قدرت راستین هاجر از مالکیت چیزی گران‌بها که هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند داشته باشد ناشی نمی‌شود. قدرت او هم‌چون حاکمیت پدرسالارانه‌ای نیست که اندیشه‌ی سیاسی اسلامی از طریق داستان او به صحنه می‌آورد. حاکمیت او نشان‌گر آن است که ارزش آدمیان با آن‌چه به دیگران می‌بخشند سنجیده می‌شود.